

حقیقت یا واقعیت!

حسین شکیب راد



سر دبیر
نوجوانه

اگر در ریشه کلمات «حقیقت» و «واقعیت» دقیق بشویم، تفاوت‌هایی را بین این دو پیدایم کنیم. ریشه کلمه حقیقت، «حق» است؛ به معنای راستی و درستی و ریشه کلمه واقعیت، «وَقَعَ» به معنای روی دادن یا اتفاق افتادن است. حقیقت، اشاره به ماهیت راست و درست و صحیح دارد و واقعیت اشاره به کل رویدادهایی که جهان هستی را شکل می‌دهد. خب به اندازه کافی قلمبه سلمبه حرف زدیم بیایید حالا باهم رو راست باشیم و ساده تر هم حرف بزنیم. هر آنچه دیده می‌شود و قابل تایید است، واقعیت محسوب می‌شود. واقعیات اموری عینی هستند نه ذهنی، واقعیت چیزی نیست که شما باور داشته باشید بلکه چیزی است که وجود دارد، قابل مشاهده است و احساس می‌شود. اما حقیقت ممکن است گاهی واقعیت را شامل شود، اما عموماً شامل باور است. اغلب مردم چیزهایی را حقیقت یا درست می‌دانند که به باورهای شان نزدیک تر است. به عبارت ساده‌تر، یک واقعیت را می‌توان آزمایش و بررسی کرد، برای مثال شکیب راد در سال ۱۳۶۲ متولد شد، این خوراکی ۲۱ گرم شکر دارد یا سرعت نور در خلأ ۱۸۶ هزار مایل بر ثانیه است، اما یک حقیقت می‌تواند در طول زمان تغییر کند. برای مثال هزاران سال پیش انسان تصور می‌کرد زمین صاف است، اما حالا این حقیقت وجود ندارد، به بیان دیگر این حقیقت تغییر کرده است. همه اینها را گفتیم که بگوییم خیلی مهم است که ما هم از واقعیت یک چیز با خبر شویم و هم از حقیقت آن. مثلاً در مورد ادامه تحصیل در فضای دانشگاه درست است که ما باید برویم و مثلاً از نزدیک دانشگاه‌ها را ببینیم تا با واقعیت آنها آشنا شویم اما بهتر است برای فهمیدن حقیقت آن هم تلاش کنیم. چون ممکن است در طول زمان تغییراتی در تعریف آدم‌ها از دانشگاه شکل گرفته باشد. چنانچه دانشگاهی که زمانی امام خمینی (ره) دانشگاه راسرچشمه سعادت و شقاوت ملت معرفی می‌کرد اما شاید امروز برای عده‌ای مکانی باشد برای فرار از سربازی؛ برای عده‌ای جایی برای پیدا کردن همسر ایده آل و برای عده‌ای هم پلی برای رفتن به خارج از کشور.

ضعف پشت ضعف

رضا خداوردی

تهران



صحبت در مورد ضعف دانشگاه‌های ایران از آن کلیشه‌هایی است که هر قدر هم در مورد آن حرف بزنیم، باز هم جای صحبت دارد. این مسأله وقتی جدی‌تر می‌شود که می‌بینیم حتی کشورهای شرق آسیا در رتبه‌بندی برترین دانشگاه‌های جهان، جایگاه خیلی بهتری از ما دارند. به نظر شما علت ضعیف بودن دانشگاه‌های ما چیست؟ به نظر بسیاری از استادان دانشگاه، اگر به محتوای آموزشی مراکز آموزش عالی مان نگاه کنیم، می‌بینیم همان

آن صندلی‌های خاص

مریم رثوفی

مشهد



از آن روزهایی که بین کتاب‌های تست پرسه می‌زدیم تا شاید دروازه دانشگاه را به رویم بگشایند خیلی نگذشته است. بادم هست آن موقع آدم‌هایی را می‌دیدم که با هزار امید و آرزو کتاب‌ها را ورق می‌زدند تا حتماً فلان دانشگاه قبول شوند چون لابد آنجا خبری هست که آن قدر عاشق و شیفته دارد و به قول خودشان می‌خواستند حتماً روی آن صندلی‌های خاص بنشینند تا یک وقت برند شخصی‌شان خراب نشود. آمدیم و روی آن صندلی‌ها که نه، ولی روی این صندلی‌ها نشستیم اما دانشگاه آن چیزی نبود که

برای امثال ما ترسیم کرده بودند. از روز اولی که پایم به اینجا باز شده هرکس من را می‌بیند پشت بند سلام و علیکش می‌گوید سعی کنم خودم مهارت بیاموزم و دل به دانشگاه نیندم و از این دست نصیحت‌هایی که هر کس فکر می‌کند فقط خودش بلد است.

فکر می‌کنم از شوخی‌های خیلی غیرتکراری باغذای سلف و ایراد گرفتن به اینجور چیزها که بگذریم یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های دانشگاه همین است که فاصله‌اش با دانشگاه خیلی زیاد است. چرا دانشگاه نباید جواب نیازهای ما را بدهد؟ چرا باید بهترین کمک به تازه‌واردان این باشد که حواس‌شان را جمع کنند یک موقع خدای ناکرده دانشگاه خیلی وقت‌شان را نگیرد؟ چرا خیلی‌ها تازه بعد از چهار سال متوجه می‌شوند کار کردن در دنیای واقعی فرق می‌کند و این چیزهایی که یاد گرفته‌اند قرار نیست به کارشان بیاید؟

خیال‌های آرمانی

ریحانه امین زاده

دزفول



یکشنبه بود و کلاس حقوق مدنی. استاد مبحث خیار فسخ را در معاملات شروع کرد. البته اشتباه نکنید دانشگاه‌ها هنوز آن قدر روبه افول نرفته‌اند که در کلاس صحبت از خیار و پرتقال و سیب باشد؛ خیاری که مدنظر جماعت حقوقی‌هاست همان لفظ اختیار در زبان فارسی است. استاد یکی یکی مطالب را پیش می‌برد و من خیالات بیشتری را در ذهنم می‌پروراند. خیال تحقق ایده‌هایی که برآمده از آرمان و تکاپو بود اما با ورود به دانشگاه کم‌کم روبه خاموشی رفتند. خیال تصویرسازی‌ها، نوشتنی‌ها، گفتنی‌ها در دانشگاه و میان دانشجویان، خیال اتمسفر علمی و اجتماعی و سیاسی دانشجویی. غرق همین افکار بودم و به آرامی حس گمشده دانشجویی را جست‌وجو می‌کردم که با صدای استاد که اسمم را بلند می‌خواند، لرزه برافکارم افتاد و یک‌به‌یک ویران و دوباره گم شدند و گفتم: حاضر!



بلاگرها به اندازه کافی محتوا داشته باشند تا درباره آنها کلیپ تولید کنند. از حق نگذریم درست است که نتوانسته‌ایم نیروی ماهر به کار از طریق دانشگاه تحویل جامعه بدهیم اما در زمینه پرورش دانشجو بلاگر در جهان حرف‌های زیادی برای گفتن داریم. اما در آخر باید بگوییم ما زمانی می‌توانیم بگوییم که دانشگاه و دانشجویان می‌توانند در مقام در المپیادهای علمی جهانی موفق به کسب جایزه نوبل شویم، جایزه‌ای که زمانی می‌توانید به آن دست پیدا کنید که مطلب جدیدی برای ارائه داشته باشید نه صرفاً یادگیری مطالب قدیمی و به اصطلاح پوسیده.

چرا باید بعد از یک مدت از آن شور و هیجان اول کار خبری نباشد و کارمان بشود حاضری زدن و امتحان دادن و دوباره و سه باره تکرار کردن آن؟ اگر جواب قرار نیست توی دانشگاه پیدا شود پس کجا باید دنبال آن بگردیم؟



بله، اینجا حتی مجال فکر و خیال هم کم‌وبیش، پیش می‌آید! چرا؟ چون اساتید به مثابه کارمندان ادارات، صبح‌ها باکت و شلوارهای اتو کشیده سرکلاس حاضر می‌شوند و بدون این‌که درگیری و مصاحبتی با دانشجو داشته باشند، تعدادی مطلب مشخص را ارائه داده و به کلاس بعدی یا شغل دیگری رسیدگی می‌کنند. این چرخه کارمندی و انجام وظیفه جز القای حس پوچی و بی‌هدفی برای دانشجو نتیجه دیگری در پی ندارد. حال یا گزینش این اساتید مبنای درستی ندارد یا طی گذر زمان به چنین روندی روی می‌آورند. البته نویسنده این یادداشت می‌داند که دانشجویان هم در پی علل مختلفی دچار سردرگمی و بی‌هدفی شده‌اند و آنچنان درگیر مسائل نه چندان مهم می‌شوند که جایی برای دغدغه‌مندی نمی‌ماند. یحتمل اگر اساتید فرصت و بهای بیشتری برای دانشجو قائل باشند، دانشجو هم انگیزه پیشرفت، هدفمندی و کسب مهارت را پیدا می‌کند و این میز شلوغ ذهن‌شان به نظم درستی می‌رسد و دانشگاه‌ها هم از راکد بودن به فضاهای پر خروشی برای جوانی بدل می‌شوند.

لبخند دروغین

محبی‌گلینی

تهران



فروشنده، کتاب تست را به دستم داد. همزمان با این‌که کارت می‌کشید، به خاطر این‌که حواسم را از قیمت بالا پرت کند و از یک سکنه قلبی نجاتم بدهد، گفت: - وقتی که دانشگاه قبول شدی، صد برابرش میاد توی جیب. می‌خواستم لبخند بزنم. به زور، گوشه‌های لبم را بالا کشیدم اما لبخند دروغینم خیلی زود لو رفت. درست مثل دروغ‌های فروشنده! مشاور مدرسه، مجبورمان می‌کرد که بنویسیم چرا قرار است به دانشگاه برویم. او دید که من با قرمز پررنگ نوشته بودم: درآمد از رشته‌ای که دوستش دارم. ولی چیزی نگفت. فکر می‌کرد با دانشگاه رفتن به این هدف می‌رسد؟ سال‌ها بعد دوباره مجبور شدم که یک لبخند دروغین بر لبم بدوزم. در جواب یک نوجوان کنکوری بود که

اشتیاق در چشمانش زبانه می‌کشید. پسرک، درحالی که کتاب تست شیمی را به سینه چسبانده بود، به مادرش گفت: - می‌دونم که خیلی گران بود، مامان، ولی قول میدم قبول بشم و صد برابرش رو بهت برگردونم. به پسرک لبخند زدم. او از ماشین پیاده شد و مادرش کرایه را حساب کرد. من دانشگاه قبول شده بودم اما خبری از صد برابر چیزی در جیب نبود! در مدرسه، یک مشت تاریخ به اضافه فرمول هندسه به مغز ما تزریق می‌کنند. احتمالاً، در دانشگاه یکی از این دو را بیشتر تزریق می‌کنند. اشکالی هم ندارد. بالاخره مغز انسان نباید خالی بماند. ولی چه می‌شود اگر تمام این چیزها، آن قدر در مغز ما بی‌استفاده بماند که فاسد بشود. آن وقت است که عفونت، در تمام بدن می‌پیچد و تو باید آنها را بفروشی تا بتوانی دارو بخری. پس به دنبال بازار کار افسانه‌ای که مشاور کنکور از آن دم می‌زد شهر را متر می‌کنی. اوضاع وقتی بدتر می‌شود که با هزار بدبختی، شغلی پیدا می‌کنی اما هیچ‌کدام از آن واحدها که در دانشگاه برای پاس کردن شان هزار جور نذر کرده‌ای، به کارت نمی‌آید. در آخر، تو می‌مانی و مشت‌های حفظیات که خارج از مغزت، کاربردی ندارند یا تو بلد نیستی چطور از آنها استفاده کنی.

